



۲۰۱۶/۰۴/۰۲

حنیف رهیاب رحیمی

چه خوب روزهایی بود!

طنز:

اگر آرامی باشه، صلح باشه، جنگ نباشه، جنگ سر تریاک و چرس و بنگ نباشه، هرطرف آواز توپ و تانک و فیر تفنگ نباشه، سخن عالم و ملا و رهبر یاوه و جفنگ نباشه، دل های صاحبان ثروت و قدرت چون سنگ نباشه، مُلک و وطن ما، هر قریه و هر شهر دیار ما، کمتر از فردوس نیست.



آن قدیم ها که ملک آرام و دروازه ها بر روی همه باز بود، خوراک اکثریت مردم اگرچه نان پیاز بود اما با خوشحالی و قاش و از بود، آنوقت هم دست گدایی ما مثل امروز پیش امریکا و غرب دراز بود، رهبران کشور برای جلب کمک همیشه با آنها در راز و نیاز بود، آنوقت همه مردم خوشبین ترقی و آبادی و ساخت و ساز بود، کسی در فکر کسب تعلیم، کسی در کشت و زراعت و کسی هم مصروف سرود و نغمه و ساز و آواز بود.

انسانیت بود، افغانیت بود و مسلمانی بود، دلها پاک از ایقدر اعمال شیطانی بود، هر کس که آدم می کشت پیش همه قاتل و جانی بود، پیرها احترام می شدند و گذر بچه جوانها گاهی در رستوران و ژاله پزی و گاهی دکان سلمانی بود، در شهر ها مسابقات موتر دوانی، و بایسکل رانی بود، در دهات هم نیزه بازی و خر دوانی بود. ایمیل و اینترنت نبود، فیسبوک نبود، آی فون و یا آی پد و یا موبایل و تا این سویه جرت و فرت نبود، عید بود و نوروز بود، در عید چرخک سواری، تخم جنگی و جَوَز بازی بود و در شب برات هر طرف، پاچه خزک، گل ریزی، کاسه مهتابی، توپچه پرانی و پتاقی بازی بود.

در آن وقت ها والی صحیح والی بود، کله اش از مغز پر خو جیب هایش خالی بود، این از ترس زور قانون و حبس و گوشمالی بود، سرحدات ما از مار و گژدم و موش و کور موش و دیگر قسم حشرات خالی بود، وزراء در فکر بهتر شدن حال و روز مزدور و جوالی بود، هرکدام شان دارای تحصیلات عالی بود، کنترل نرخ و نوا و نظافت شهر وظیفه شاروالی بود، درس و تعلیم و مکاتب و پوهنتون همه در سطح عالی بود، جای توت و تلخان و انگور و میله و سیر و سیاحت طرف های جبل سراج و گل غندی و کاریز میر و شمالی بود، خلاصه ملک و وطن ما برای مردم دنیا بهترین جای سیر و سیاحت و فرو رفتن در دنیای خیالی بود، اگر چه بودجه کشور تقریباً خالی بود اما جا و مقام ما در لست کشور های مفسد هم خالی بود، خلاصه که اینطور بی آب و بی پرده نبودیم آنوقت ها هم از لحاظ فساد، اول نمره دنیا، کشور سومالی بود.

در آن روز ها وطن ما آرام آرام بود، پل و پلچک حتی سرک های ما خام بود، در هر شهر یک سینما و دو سه حمام بود، نه بیرو بار و نه هم ازدحام بود، روز ما روز، شام ما شام بود، نی طالب و نی انتخار بود و نی داعش و نی هم انفجار بود، هرکس مصروف یک کار بود، جوان عسکری میکرد، ملا ملایی میکرد، مامور نزد همه صاحب عزت و اعتبار بود. بجای نفاق و دشمنی همرنگی و همدلی بود، بجای بخاری در خانه ها صندلی بود، در هر خانه نه تنها دیوارها کاهگلی بود، بلکه همه فامیل جمع دور یک صندلی بود.

در بطن اینهمه آرامش ناگهان در مملکت کودتا شد، نعره جمهوریّت هر طرف بالا شد، ظاهر شاه بیچاره مقیم ایتالیا شد، سرود های جمهوری هر سو بالا شد، و داود خان با کابینه پینه پینه اش بر بام ارگ بالا شد.

بعد ها خلق آمد، پرچم آمد، پیش پای مردم راه های بسیار پر پیچ و خم آمد، در چشم همه اشک و خون و نم آمد، تانک آمد و توپ آمد و پرتاب راکت و بم آمد، نه یکروز و دو روز بلکه این اشک و غم و ویرانی پیهم و پشت هم آمد.

اینهم گذشت اینبار مجاهدین راه اسلام از راه تورخم آمد، گرچه گردن ها بلند بود، اما همه با سرهای خم آمد، جهاد را ختم پنداشته، اینبار برای پر کردن جیب و شکم آمد.

اینها نصف دیگر وطن را ویران کردند، مردم را بیش از پیش نالان کردند، پیر و جوان و طفل و کودک را با چشم گریان و دل ناتوان از ملک گریزان کردند. کابل را لانه خرس و خوک و گرگان کردند، گاهی از دور گاهی از نزدیک، کوچه کوچه و سرک سرکش را راکتباران کردند. حال و روزی را آوردند که همه جهان را در هنر بی هنری شان حیران کردند، یعنی پیشبرد امور شیطانی را بمراتب بهتر از شیطان کردند.

تا که اینبار ملا به مولوی ترفیع کرد و طالب ها ملا شدند، یعنی طالبای خشتک مردار کمر راست کرده بالا شدند و برای کف پای مجاهدک های شکم پرست از او طرف سرحد، از قفس های شان ایلا شدند. اینکه اینها چه کردند و چه نکردند قصه ایست هولناک، به قدر گندگی انسان، بویناک، ذکر و گفتنش خجالت آور و شرمناک، درد ناک و خیلی وحشتناک.

اینها که با خرمنی از پشم چرک بر سر و روی شان به میدان آمدند، انسانیت را اعدام کردند، زن و حقوق زن را لیلام کردند، در قرن ۲۱ امارت معاویه و یزید را اعلام کردند، دینه، وطنه، انسانیت و افغانیته بدنام کردند. چوب ابزار بند و تفدانی نواره در قانون اساسی واجب الاحترام کردند و تلویزیون و علم و دانش و نظافت و فرهنگ را در نزد دنیا بدنام کردند.

بعد بکمک امریکا، بلای جان مردم و وطن، بناغلی کرزی آمد، گرچه در بیرون کردن طالب، اولتر از او قوای گل آغا شیر زی آمد، خو این استاد همه مداری ها با جمبوری هایش بر فرق مردم بالا شد، اینها چون مجنون و قدرت و ثروت شیرینتر از لایلا شد، بر سر چوکی و مقام و کسب دولت و ثروت دعوی شان بالا شد، قاتلان مردم در طول این مدت از حبس ها رها و ایلا شد، رشوت و خیانت و اختلاس کار برملا و بی چون و چرا شد، اطاعت از بادار مردار خور و چرب و چغیش پاکستان، در صدر همه کارها شد، مزد جاسوسی از آخندک های ایران هم در ارگ تا و بالا شد.

درینکار سخت حیرانم که گر کور است و یا هم کر، از بیرون یا از داخل کشور، و یا هر شخص معیوب و کل و لنگ و علیل و بی هنر، در این وطن بالای مردم می شود رهبر.

از روزیکه این چشمک باز چینک پوش ده ای ملک رهبر شد، اقتصاد به خاک برابر شد، عالم و دانشمند از وظیفه سبکدوش و قوم و خویش و ماما و کاکا بجای شان مقرر شد، ملت بیش از پیش بیچاره و ابتر شد، سرها همه پایین و پایینی ها همه سر و تاج سر شد، سیاست بازی، وزارت و پارلمان و قضا کار هر گاو و خر شد، نام و مقام عالی زن دوباره تبدیل به سیاه سر شد و بالای زن و کودک ظلم فراوان سر بسر شد. ملا و طالب این دو نوکر پاکستان باز بالا بر سر منبر شد و سنگ سنگ این سرزمین از بی کفایتی کرزی، کاکا غنی و لالا عبدالله با آتش و جنگ و خون و تباهی برابر شد.

این قصه بس دور و دراز است هموطن، ای نو جوان ای بازوی پر زور میهن. برخیز، بهر حفظ خاک و مردم و آزادی و انسانیت، از بهر طفل بینوا، از بهر آزادی زن، این مادر و این خواهر و این همسر و همراه بی همتای مرد در زندگی. دیگر بنام دین و مذهب، قوم و سمت و یا نژاد و یا لسان به ساز دشمن گوش مده. خود را دگر آزاد کن، مرد و زن و پیرو جوان دلشاد کن، افغانستان آباد کن.

